

نشریه مطالعات شبه قاره فارسی ، شماره ۵، زمستان ۸۹

نام مقاله:

دستور زبان فارسی از دیدگاه هندیان  
با تکیه بر قصیده جوهرالترکیب

نویسنده:

دکتر امید مجد

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

چکیده:

چنانکه میدانیم گسترش زبان فارسی در شبه قاره هند از قرن پنجم شروع شد و در عصر صفوی به اوج خود رسید و شعرای فارسی زبان زیادی را در خود پروراند. از آنجا که زبان فارسی زبان مادری هندوها نبود لاجرم به تألیف کتب دستوری همت گماشتند. یکی از این کتابها، کتابیست بنام جوهرالترکیب نوشته «منشی سیوارام» که در قرن سیزدهم هجری (۱۲۳۵ ه ق) در قالب قصیده‌ای هشتصد و سی بیتی سروده شده و دستور زبان فارسی را منظوم کرده است. در این مقاله به شرح و توضیح و مشخص کردن موارد درست و نادرست آن و نیز تفاوت‌های آن با آنچه امروزه در دستور زبان فارسی بررسی میشود خواهیم پرداخت. اهمیت این مقاله در اینست که نشان میدهد هندوها «دستور زبان فارسی» را چگونه میدیده‌اند. همچنین نفوذ زبان عربی در دستور نویسی معلوم میگردد کلمات کلیدی: دستور زبان فارسی، هندوستان، عربی در فارسی.

مقدمه:

زبان فارسی در شبه قاره هند، از قرن پنجم اندک اندک راه خود را باز کرد و در دوره صفویه به اوج نفوذ خود رسید، هنوز هم بعضی از نوشته‌های آثار فارسی در زبان هندیان مشاهده میشود، لذا این نکته بسیار حائز اهمیتست که هندیان در آن زمان دستور زبان فارسی را چگونه میدیده‌اند. این مقاله با بررسی قصیده جوهر ترکیب، سروده سیوارام شاعر هندی، که دستور زبان فارسی از دیدگاه یک هندی در قرن سیزدهمست، به این پرسش پاسخ میدهد.

اهمیت کار و پیشینه: در قرن سیزدهم (۱۲۳۵ ه ق) سیوارام شاهجهانپوری متخلص به جوهر دستور زبان فارسی را در قصیده‌ای هشتصد و سی بیتی تدوین کرد. اهمیت این اثر در نوع نگاه فارسی زبانان شبه قاره به دستور زبان فارسیست. بهمین منظور، در این مقاله قصیده یاد شده یا بعبارت دیگر دستور زبان فارسی از نگاه هندیان، بررسی شده است از لحاظ پیشینه کار نیز، این قصیده برای نخستین بار شرح میگردد. سیوارام دو کتاب دیگر نیز با نامهای املای جوهری و جوهر التعلیم دارد (حاج سید جوادی: ۱۳۷۲: ۴۳).

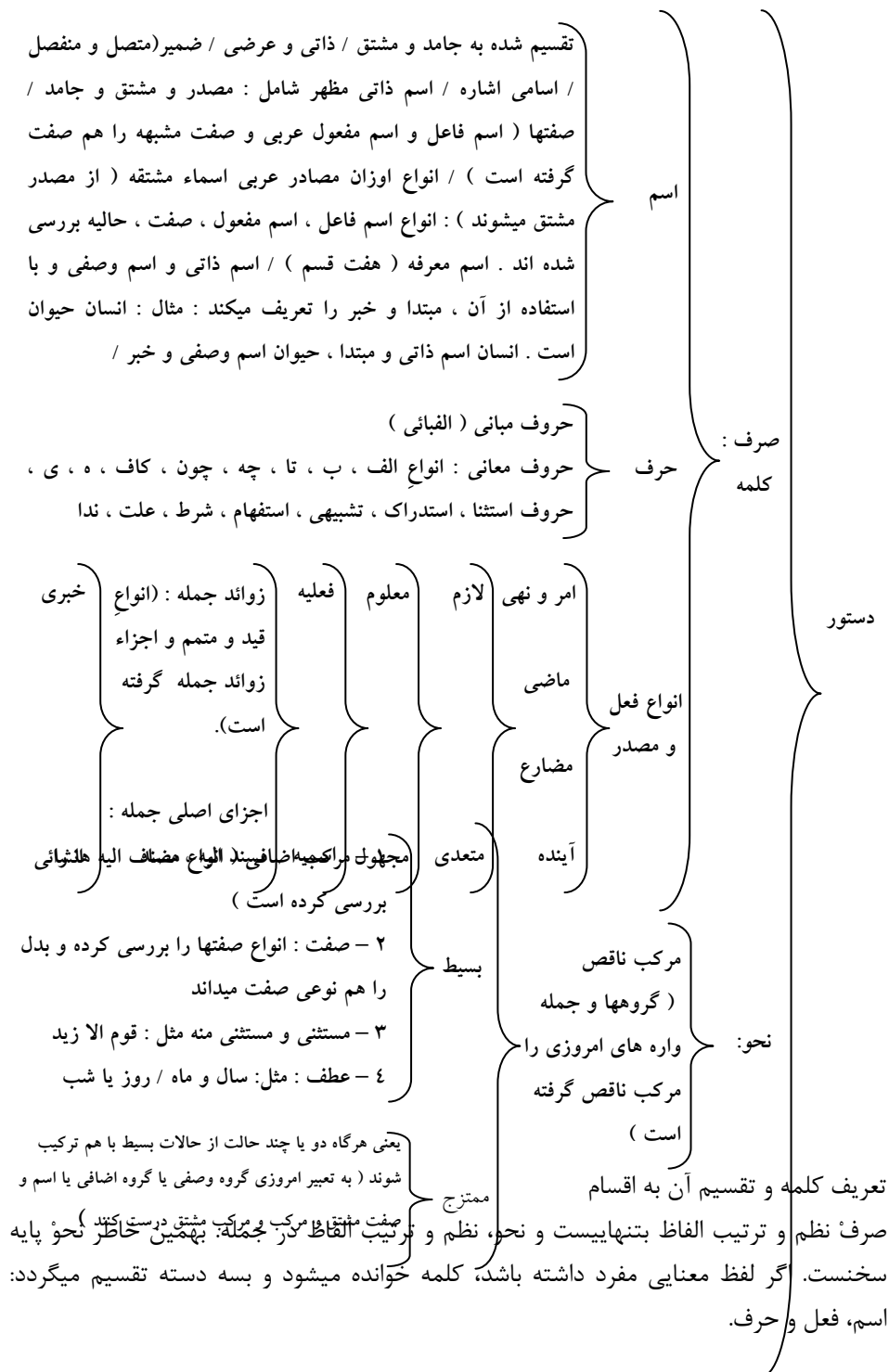
نسخه‌ها: ظاهراً تنها نسخه موجود از این قصیده در ایران، یک نسخه خطی به قلم کاتبی گمنام است که در سال ۱۲۳۸ هجری قمری کتابت شده در این نسخه، شخصی بنام حیدر علی بن شجاع الدین محمد لطیف پوری در سال ۱۲۳۶ هجری قمری بر قصیده حاشیه نوشته و نکاتی را که لازم میدیده، اعم از توضیح ابیاتی که شاعر باختصار آورده یا افزودن مثالهایی به تعاریف، یادآوری و ذکر کرده است. یک نسخه از کتاب نیز به شماره ۶۱۳۷ در

کتابخانه گنجبخش اسلام آباد نگهداری میشود (همانجا : ۴۵). لازم به ذکر است که شاعر این قصیده را خلاصه‌ای از کتاب مفصلتری بنام «دلیل ترکیب» میداند که منثورست و نوشته خود اوست .

شیوه کار: در این پژوهش، قصیده جوهر ترکیب بیت به بیت ابتدا به نثر در آمده و سپس با برجسته کردن نکات مهم دستوری و البته با حفظ دیگر نکات، بازنویسی شده است. در طی این کار، بحواشی قصیده نیز که اغلب شرح بعضی از ابیات آنست و گاهی مثالهایی را برای نکات دستوری می آورد، در موقع لزوم توجه شده است. و البته برای فهم بهتر و آشنایی بیشتر، گاهی ابیاتی از قصیده را در میان مقاله آورده ایم. همچنین نکات انتقادی در داخل متن و بین علامات قلاب آمده‌اند و برای تمایز بیشتر آنها از متن اصلی با حروف پر رنگتر از متن تایپ شده اند . در این کتاب صرف بتفصیل آمده و نحو به اجمال آمده است.

شیوه کار مؤلف شاعر، مانند اکثر دستور نویسان شبه قاره، سبک صرف و نحو عربی است که کلمه را بر سه قسم کرده ( اسم ، فعل و حرف ) . همچنین حروف را به حروف معانی که کلمه اند و حروف میانی که حروف الفبائی است و گروهها و عبارات نحوی را به مرکب تام و ناقص تقسیم کرده است و در آنجا سخنی از هجا و پسوند و پیشوند صرفی و اشتقاقی نیست .

قبل از بررسی کامل کتاب جوهر ترکیب نمودار فشرده مباحث مطرح شده در زیر نشان داده میشود:



حرف، کلمه نامستقلست و به تنهایی معنی ندارد. وظیفه‌اش در جمله ارتباطست و همیشه همراه کلمه‌ای مستقل می‌آید. حرف، هیچگاه نمیتواند نقشهایی مانند مسندالیه یا مسند را بر عهده بگیرد.

در بیان معانی حروف معانی /حروف معانی را معادل حروف اضافه گرفته است<sup>۱</sup>

نظمِ الفاظست صرف و نحو دان نظمِ سخن	پس سخن بی نحو باشد بی نمک گویا طعام
لفظ دارد معنی مفرد اگر، خوان کلمه اش	حرف و اسم و فعل اقسامش بود اندر عوام
کلمه نامستقل هر جا ادات و حرف دان	معنیش چیزی نفهمی دائماً بی انضمام
میکند ربط سخن ضم میشود با مستقل	نی شود مسند الیه و نی شود مسند مدام

/ این تقسیم بندی کلمه را امروزه برخی دستوردانان شش قسم شمرده اند: اسم، فعل، قید، صفت، حرف و صوت (خیام پور: ۱۳۷۵: مقدمه) و برخی کلمه را نه قسم میدانند (پنج استاد: ۱۳۷۸: ۳۳)

#### انواع الف:

کثرت: بسا / مصدر: درازا / اتصال: دوشادوش / عطف: شباروز / قسم: حقا / متکلم: دلا / زائده: رستاخیز/ اشکم، آشکارا / ندا: داورا / ندبه: دریغا / فاعلی: دانا / دعا: مانا ( تفاوتی بین الف متکلم و ندا نیست )

#### انواع ب:

الصاق بمفعول: بتو گفتم... / زائده ظرفی: بیا جانان بیستانم بشام. / قسم: بجانِ تو / بمعنی برای: بدیدارت می‌آیم / بمعنی بر، روی: بیام / بدل، در عوض، در ازای: اسبی را بدیناری خرید / ابتدا: بنام کارساز خاص و عام / ب گاهی برای اتصال می‌آید. گاهی هم در جمله میتواند حذف شود. مثال: خانه میروم. یعنی بخانه میروم.

#### انواع تا:

علت: علم میخوان تا شناسی ذات حق / ابتدا: تا رفته‌ای از هجر دارم اغتمام / انتها: از هند تا چین، از عشی تا بامداد / زینهار: زینهاری تا مکن بخل و قیامی بر دوام / تفسیری: طبیبم گفت تا خوردم شراب / تجاهل: ظلم کردی تا چه خواندنت عوام

#### انواع چه:

۱- نویسنده بر اساس تقسیم بندیهای عربی، حروف را به دو دسته معانی و مبانی (الفبائی) تقسیم کرده است (ر ک به مبادی العربیه ج ۴. ذیل مبحث حروف) حال آنکه برخی از این حروف، کلمه نیستند و ضمیمه اند زیرا معنای مستقل ندارند مانند الف در دانا که پسوندست نه کلمه (ر ک به دستور مفصل امروز. خسرو فرشید ورد. مبحث سازه ها) ضمناً در این تقسیم بندی تفاوتی بین حروف اضافه و حروف ربط قائل نشده است.

استفهام: نامت چیست؟ چرا می‌آیی؟ از چه قومی هستی؟ / تعظیمی: چه خوبی ای وسام! / علت: از آنجا آمدم؛ چه خوف ترس بود / تفسیری: او عاصی بُود، چه مینوشد مدام / بمعنی هر چه: چه داری. [هر چه که داری] / تصغیری: باغچه (چه ، امروزه قید پرسش است)

### انواع چون:

گاهی در نظم بصورت *چو می‌آید* / تشبیه: قدش چون الفست. زلفش چون لامست. / استفهامی: او رفت و حیاتم چون بود؟ / شرط: چو او آید روم از خود مدام.

### انواع را:

مفعولی: وی را دیدم. / بمعنی از: قضا را [از قضا] / اضافی: زید را دل خسته شد. [امروز بآن فک اضافه می‌گویند]. / بمعنی برای: ما را. [برای ما] / بمعنی در هنگام: شب را / قسمیه: حق را [در تقسیم بندیهای امروز بکار نمی‌رود] / بمعنی بدل، در عوض، در ازای: خریدم ده درم را اسبی. انواع از: گاهی در نظم بصورت *ز می‌آید*. اما بصورت از، هم در نظم بکار می‌رود و هم در نثر. / تبعیضی: مردی از همه مردان شام. / انصراف: از خود روم. / علت: از خوف حاسدان / تجاوز: آصف‌الدوله، بنام از حاتم بهترست. [در تقسیم بندیهای امروز بکار نمی‌رود] / بیان: تخت از طلا / تخصیص: نیکی از حقست. / ابتدا: از هند تا چین، از سحر تا شام / بمعنی بر: فلان، بخلی از نفس خود کند. / استعانت: از دست تو کارم نظام یافته.

### انواع کاف:

تصغیر: مردک / فاعلی: گوزک [چیزی که گرد است] / مفعولی: پیچک / رحم: طفلک<sup>۱</sup> / استفهامی: یارت کیست؟ که بیمار کرد؟ / بمعنی هر که: بود نادان که خندد بی‌مقام. / علتی: از آنجا آمدم؛ که خوف دزد بود. بمعنی تا: دائم بخشش کنم که نیکنام باشم. / ربطی: بدل گفتم که پای او را ببوسم. / تفسیری: دلداری که دوشم داد جام. [حرف تفسیر ، تنها حرف «یعنی» است و که نمیتواند حرف تفسیر باشد] / بمعنی هم: گرچه مسکینم، که فیضم هست عام<sup>۲</sup>. / مفاجاتی: خوان مفاجاتی شب خفتم که لرزید زمین. [ناگهان لرزید] [نشان دهنده تقسیم بندی بسیار ریزست امروزه جزء تقسیمات نیست. برای دیدن تقسیمات جزئی حروف اضافه رک : خطیب رهبر: ۱۳۴۷] / تردیدی: روم یا رب یا که باشم در مقام؟ [بروم یا بمانم؟] / شرطی: شوم

۱- کاف تصغیر و فاعلی و مفعولی و رحم که در این تقسیم بندی حرف به شمار آمده اند ، در واقع پسوندند نه حرف .

۲- این نوع ، کاربرد «که» ، نشان دهنده کاربرد ویژه ای از آن در زبان فارسی هندیان است وگرنه در زبان فارسی ایرانیان ، «که» در چنین جملاتی معنای «هم» ، ندارد .

بیخود که بینم روی او. / بمعنی از: خامشی بهتر که گفتن کاف و لام. / معنی عطفی: [که خر لنگ جان بمنزل برد.] / مصدری: پوشاک، خوراک. [کاف را با که یکسان گرفته است در حالیکه این دو با هم فرق دارند] / دعایی: که رحمت بر آن تربت پاک باد. [نیازی بطبقه‌بندی جدید نیست] / تکیه کلام: این همه سوز و گداز که چه؟

انواع ه:

نسبت: زمانه / شباهت: دندان / صفت: خفته، سواره / زائده: جام زرینه [نوعی «ه» صفت‌سازی برای تأکیدست] / حصر و تشخیص: یکروزه، عطف و اتصال: آمده خوردم طعام. های نسبت چون زمانه شبه دندان بدن هم صفت: خفته سواره، زائده: زرینه جام حصر و تشخیص: یکروزه، بعطف و اتصال در میان فعلها، چون آمده خوردم طعام

[امروزه این ه وجه ساز فعلست و وجه وصفی میسازد. برخی آنرا فعل وصفی نامیده اند: انوری، گیوی: ۱۳۷۳: ۷۵]

انواع ی:

فاعلی: درزی / مصدری: دوستی / متکلمی: نور چشمی / لیاقت: دادنی / وصفی: ابرویی (چنین ابرویی) [این یاء نکره است] / موصوله: ابرویی که (حتما که باید بیاید). / تمنا: بودندی (قبلش باید کاش بیاید). / استمرار: بودندی / اتصافی: خداوندی [در تقسیم‌بندیهای امروزه نیست]

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

حروف عاطفه<sup>۱</sup> [عطف]: و، الف، ها، پس، سپس، نیز، هم، دیگر، دگر، یا، بلکه، بل، چون.

حروف عطف، اغلب چند مورد را در یک حکم جمع میکنند. مثال: احمد و حسن آمدند.

نقش دیگر حروف عطف، تردیدست. مثال: نمیدانم پخته است یا خام.

بلکه، گاهی معنی اضطراب یا روی‌گردانیدن دارد. مثال: امیرم؛ بل فقیر! و گاهی معنی ترقی میدهد.

مثال: برو زین پیش گامی بل دو گام. [در معنا خیلی دقت کرده است بلکه در معنای

اضطراب]

حروف استثنا: آلا، مگر، غیر، سوا، جز، وراء، دون، برون [وراء، دون بمعنی پائین و برون در

فارسی قیدند]

۱ - حرف عطف تنها حرف «واو» و «یا» است (دستور مفصل ص ۱۷۵) و دیگر حروف تقسیم‌بندی دیگری دارند، الف، الف اتصالست مانند سراسر، پس و سپس قیدند. «نیز» و «هم» و «یا» حرف ربط همبستگی هستند.

حروف استدراک: لیکن، لیک، لکن، ولی، ولیک

حروف تشبیهی: چون، چنانچه، همچنین، همچو، مثل، همچنان، مانند، پنداری [قیدهای تشبیهی]  
حروف استفهام: که و چه [در صورتهای گوناگونی مثل کیست و چیست]، چرا، چون، کی، کجا، کو، چگونه، کدام [اینها همه قیدند]

حروف شرط: چون، اگر، گر، ار، چو، هر گه، تا، گر چه، هم، هر چند، و نه، و آلا  
حروف علت: چه، که [در صورتهای مختلف]، زین ممرّ، زین سبب، زیرا، چرا، بنابر، لهذا  
حروف ندا: الف، یا، ای، ایّا<sup>۱</sup>

### بحث اسماء

تعریف اسم: کلمه‌ای که در معنی مستقلست و زمان ندارد. [در تقسیم‌بندیهای امروزه بحث

«بی زمانی» را در اسم معمولاً مطرح نمیکنند] مثال: وحش، طیر، بخشش، اهتمام

اسم میتواند نقشهای گوناگونی را در جمله ایفا کند. مثل مسند، مسندلیه، جزو زائد [جزو زائد در معنای متمم بکار رفته] (مثل کلمه خانه در "علی در خانه خفته است.")، مرکب صرفی (مثل آهنگر و محمدعلی) و ناقص، مرد عاقل [اسم ناقص را در معنای موصوف بکار برده که برای رفع نقص خود، به صفت نیاز دارد].

اسم حالتی گوناگونی دارد. از جمله: مذکر یا مؤنث بودن، مفرد و جمع، کلی و جزئی، معرفه و نکره، مصغر، معدول (یعنی تجاوز کرده از اصل خود؛ مثل ناکس و نابود<sup>۲</sup>)، مصدر، مشتق و جامد.

[نقشهای اسم را شامل مسند، مسندلیه، جزء زائد یا همان متمم، مرکب صرفی و ناقص میدانند مرکب صرفی را معادل اسم مرکب گرفته که ربطی بنقش اسم در جمله ندارد و ناقص را معادل موصوف و صفت که امروزه این نیز جزء نقشهای اسم نیست. همچنین مذکر و مؤنث بودن اسم را جزء حالات اسم آورده است. یعنی همردیف با «مفرد و جمع بودن»، «کلی و جزئی»، «معرفه نکره»، «مشتق و جامد»]

۱- علیرغم اینکه این دستور با الهام از دستور زبان عربی نوشته شده ولی در خصوص حروف، مؤلف کتاب خوشبختانه گاهی دقت بیشتری بخرج داده و بدون توجه به تقسیم بندی حروف عربی، حروف را تقسیم کرده است [برای دیدن تقسیم بندی حروف عربی: رک: مبادی العربیه ج ۴ ص ۸۰ تا ۸۴] مثلاً «آی» بمعنی «یا»، در عربی حرف تفسیرست ولی در فارسی حرف عطف. «لیکن» و «لکن» و «لیک» در عربی حرف عطف به شمار می آیند ولی در اینجا حرف استدراک گرفته شده اند. «پنداری» را حرف تشبیهی گرفته هرچند در واقع پنداری قید است نه حرف. حرف استفهام در عربی «هل» و «همزه» است اما در اینجا با توسع بیشتری تقسیم بندی شده است. همچنین حروف شرط که در عربی فقط «ان» و «لو» هستند و در اینجا مفصلتر بیان شده اند. از برخی تقسیم بندیهای خاص عربی هم، بدرستی چشم پوشی شده است مانند حروف استفتاح و جواب و تخصیص و جذب و ...

۲- «ناکس» و «نابود»، اسامی مشتقند که از پیوستن پیشوند به بنیان بوجود آمده اند.



توضیح اینکه در فارسی، مذکر و مؤنث برای اسم مطرح نیست و دیگر اینکه اسم جامد، اسمیست که نه مصدر باشد و نه مشتق. مثل لجام.  
اسم دو حالت دارد:

۱- ذاتی: اسمی که بتواند موصوف واقع شود. ۲- عرضی

**نکته: نحویان عرب و عجم بین اسم ذاتی و عرضی فرقی نگذاشته‌اند.**

**ضمیر در اصل دو نوعست:**

۱- منفصل: الف) فاعلی [مثال: تو، شما، ایشان، او، من، ما] ب) مفعولی [مثال: او را، تو را، شما را، مرا، ما را] صورت دیگر این حالت، بای الصاقست. مثال: بتو گفتم. ج) اضافی [مثال: کار ایشان، کار او، فرق من، پای شما، رای تو]

۲- متصل بفاعل: الف) مستتر: گفت ب) بارز:

**A** فاعلی [مثال: رفتم، رفته است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند]

**B** مفعولی [مثال: گفتمش، گفتیمشان، گفتمت، گفتیم]

**C** اضافی [مثال: نذرش، دلم، پایت، دستتان، دستشان] **ضمیر اضافی در تقسیم‌بندی امروزه**

**نیست برای دیدن کاملترین شرح انواع ضمائر رک: ژیلیرلازار: ۱۳۸۴: صص ۱۵۶-۱۳۱]**

دسته‌بندی دیگر ضمیر: واحد [گفتم]، مجموع [گفتیم]، متکلم [گفتم]، مخاطب [گفتی]، غائب [گفتا]

اسمهای اشاره

اسمهای اشاره هم جزو ضمیر و به این قرارند: این، آن، اینان، آنان و آنها [در میان عوام]

این: اشاره بنزدیک آن: اشاره بدور

از ضمائر هست اسمای اشاره این و آن جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام  
این اشارت بر قریب و آن اشارت بر بعید خاص در محسوس اکثر شاذ وز وهنی مرام

بیان مرجع ضمیر

هر ضمیری به اسم ظاهری اشاره دارد و باعث میشود که از تکرار آن اسم ظاهر جلوگیری شود.  
کاربردهای ضمیر:

منفصلی که در ابتدا بیاید: من غریبم. / منفصل جواب: کیست عاجز؟ من. / منفصل عطف خاص: تو و دشمن، بکامید. **[این تقسیم‌بندی برای کاربرد ضمائم جزء تقسیم‌بندیهای ریزست که**

**امروزه یادآوری نمیشود]**

بیان اسم مظهر ذاتی

اسم ذاتی مظهر:

۱- مصدر / ۲- مشتق

الف) آلت: در زبان عربی مثل مسطر و مفتاح. اما در فارسی با حروف استعانت می‌آید. مثال: بقلم نوشتن.

ب) ظرف: در عربی مثل محل، مکتب، ملجأ، معاد. اما در فارسی اسم مکان همراه با اداتی می‌آید که با اسم ضمیمه میشوند: لاج: سنگلاخ / ستان: گلستان / زار: گلزار / سار: کوهسار / بار: رودبار / بن: گلبن / کده: دهکده / مان: خانمان / خانه: میخانه / مقام: عشرت‌مقام / ند: آوند / دان: نمکدان / گاه: خوابگاه [نکته: گاه در سحرگاه نشانه زمانست.]

۳- جامد:

الف) مبهم

A) عدد: دو اسب، چار کس B) وزن: نیم رطل سیم C) مقادیر: ده گز صوف، یک شیشه می، یک خمچه دوغ، چند کس، فلان کس

ب) ممیز

A) رفع ابهام: اسمیست که بعد از موارد بالا می‌آید و رفع ابهام میکند. مثل اسب، کس و سیم در دو اسب، چار کس و نیم رطل سیم. B) مرکب: مثل شیشه می و خمچه دوغ و... در مثالهای قبل.

**جهت اطلاع بیشتر از گروههای اسمی رک: مدرسی: ۱۳۸۵: صص ۳۰۳-۳۱۶]**

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبیه

تصغیر در عربی بر اساس وزنست. مثل حسن که تبدیل به حسین میشود. اما در فارسی، این عمل به ضمیمه‌ها انجام میگردد. مثل: باغچه، طفلک، مشکیزه، پسر و

در عربی، جمع سالم مثل ناظمون و ناظمین و ناظماتست و با ون و ین و ات جمع بسته میشود. در فارسی جمع دو نوعست:

۱- جاندار: با ان و ها. درختان، اژدرها، عاشقان ۲- بیجان: با ها. ناله‌ها

اوزان مصادر عربی

**در این قسمت نویسنده کتاب به بیان اوزان مصادر عربی و صفت مشبه و اوزان جمع و مصادر مزید پرداخته که چون ارتباطی با زبان فارسی ندارند فقط این قسمت ذکر میشود که:**

مصادر مزیدی که در میان فارسی‌زبانها رایجست، عبارتند از: [با دقت انتخاب شده است]

اکرام / افاضت / انصراف / احترام / استفاضه / استکشاف / استغناء / تعقل / تشقی / تجاهل / ملاقات / قتال / تذکره / تکرار / تحریر / تزلزل / وسوسه / وسواس

در بیان مسائل علم نحو،

شروع از مرکبات ناقصه : مرکب ناقص میتواند در کلام نقش تعریفی، تخصیصی، توضیحی، عطفی و همینطور استثنا داشته باشد. پس مرکب ناقص جزو جمله است و به اسم مفرد کمک میرساند و حکم قائم مقام آنرا دارد. گاهی نیز جمله بسیط یا مرکب جزو مرکب ناقص میشود. مثل غلام مردی که عاقل بود.<sup>۱</sup>

مرکب ناقص بر دو قسمست:

۱- بسیط: که فقط یک نوع ترکیب دارد. ۲- ممتزج: که از چند ترکیب ناقص تشکیل شده است. مرکب اضافی

بخش اول بسیطها، اضافه است که در فارسی پنج حالت دارد:

از بسائط قسم اول خوان اضافه است / یافت ترکیبش بفارس پنجگونه انتظام گاه با "از" گاه "را" گاه "ها" و "یا" نسبتی / مثل تخت از آبنوس و اسب را زین و لگام پس پنج حالت عبارتند از :

۱- از: تخت از آبنوس ۲- را: اسب را زین ۳- یا: طبل جنگی ۴- ه نسبت: پارچه مردانه ۵- بدون حرف: روی یار [کسره اضافه را حرف محسوب نکرده است]

بین اینها، اکثر حالتها مستویند [مضاف-مضاف‌إلیه]؛ اما بعضیها مانند اسپ را زین، مقلوبند. [مضاف/إلیه-مضاف]

در اضافه‌ای که بدون واسطه حرف اضافه باشد، کسره آخر مضاف لازمست. اما در باقی حالتها، مضاف ساکنست.

اگر در اضافه مستوی، بین مضافها عطف باشد، فقط مضاف آخر را مکسور میخوانیم. مثال: دل و جان شما. اما اگر مضافها توالی داشته باشند، همه را مکسور میخوانیم. مثال: صیت فیض خسرو دهلی.

از نظر معنی، اضافه به دو دسته حقیقی و مجازی تقسیم میشود:

الف) مجازی؛ که اصل آن تشبیهست. در تشبیه، مشبه به مضاف مشبه میشود؛ اما منظور اصلی در واقع مشبهست. نوع دیگر آن، استعاریست. مانند جلاد اجل، گنج مرام.

ب) حقیقی

۱- لفظی:

(A) مصدر: قتل زید (B) مشتق: مقتول غلام / مقتول را مشتق از قتل گرفته / (C) مضاف

فاعل: کشته چشم بتان (D) مضاف مفعول: خواهش دیدار یار

۲- معنوی

---

۱- در واقع اینها جمله واره هائی هستند که در جمله مرکب، حکم قید یا صفت را دارند. مثلاً «غلام مردی که عاقل بود» یعنی غلام مرد عاقل.

(A) تملیکی: اسب زید، باغ من (B) تخصیصی: زین اسب (C) ظرفی: خواب شب، مکنون دل (بیانی: تخت سیم، پیکر از سنگ)

در بیان ترکیب توصیفی و حال و بدل

**[این تقسیم بندیها را به تبع دستور عربی که حال و ذوالحال دارند انجام داده است و امروزه در دستور زبان فارسی نام جداگانه‌ای ندارند]**

قسم دوم از جنس عرضی، صفتست که انواع گوناگونی دارد:

۱- مستوی: که اول موصوف و بعد صفت می‌آید: اسب تیزگام

۲- مقلوب: که هر دو ساکن‌الآخرند: تیزگام / گاهی هم توالی صفات صورت میگیرد: شاهد رعناى شوخ سبزقام [تیزگام صفت مقلوب نیست زیرا در اصل گام تیز نبوده بلکه صفت مرکبست] اگر صفت شرح وضعیتی درباره موصوف باشد، موصوف را ذوالحال و صفت را حال میگوییم. مثل او زار و نالان پای دام. اما اگر توضیح آن، جمله باشد، آن را موصول میخوانیم و جمله را صلہ میگوییم. مثل آنکه آمد وقت شام.

ژاژخایی را که گوید پوچ، از محفل بران هر کسی کو راستگو باشد بصدرش کن مقام

**[یعنی مثلاً در بیت بالا، ژاژخا موصول و بقیه مصراع اول صلہ است. این تقسیم بندی نیز به تبع زبان عربیست و امروزه کاربردی ندارد]**

گاهی هم بصورت مبدل و بدل بکار میرود: رسول ما محمد **[بدل امروزه در تقسیم بندی جداگانه‌ای از موصوف صفت مطرح میشود]**

ذکر مستثنی و مستثنی منه

سومین قسم جنس عرضی، استثنا درآوردن از کلتست. آنی که از جمع خارجش میکنیم، مستثنی نام دارد. مثال: صد درم الا عشر؛ شانزده الا چهار؛ قوم الا زید.

[امروز در واقع میتوان مستثنی منه را با وابسته ساز قبلیش متمم قیدی استثناء نامه و مستثنی هم گروه اسمی است که نقشهای مختلف دارد: همه قوم آمدند الا زید

گروه اسمی (نهاد) گروه وابسته ساز (متمم قیدی استثناء)

بیان عطف و اجزای مقصوده جمله

چهارمین قسم، عطفست که یا برای جمع چند چیز در یک حکم می‌آید، و یا برای تردید در چند چیز. مثال برای مورد اول: سال و ماه و روز و شب. مثال برای مورد دوم: تردد یا قیام. در جمله و کلام، موصوف و مضاف و بدل و معطوف و معطوف‌علیه و جمع، یعنی مستثنی‌منه در اصل جمله [مستثنی در ضد آن] و مشبه در ترکیب مجازی مقصود اصلیت و باقی اجزاء همه زائد و تابعند.

در اقسام مرکبات ممتزجات

گاهی نیز این چهار جزء پیش گفته، میتوانند بصورت ترکیبی با هم بیایند:

مثل مار زلف‌پیچان بت هندی‌نژاد      عشوه و ناز نگار تلخگو شیرین‌کلام  
ظالمی خنجربدست و خیل خوبان پیش و پس      کام‌بخش خلق آلا کام این ناشادکام  
ژاژخای مغز جوهر پرگناهی جاهلی      آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام

[توضیح: منظور شاعر اینست که: مار زلف پیچانی، موصوف و صفت عرضی مستوی است و «زلف پیچان» موصوف، رفت نگار شیرین کلام، حال و ذوالحال، مصراع چهارم مستثنی و مستثنی منه و مصراع ششم عطفست]

در بیان فعل و اقسام آن

تعریف فعل: کلمه‌ای که دفعتاً از ذات چیزی ظاهر شود و دلالت بر زمانی کند، فعلست. اقسام فعل: ماضی، مضارع، آینده، امر و نهی. [که بدو دسته وقتی و مدام تقسیم میشود.] اجزایی که با فعل می‌آیند، یکی کلمه تأکیدست و دیگری ضمیر متصل که بفعل می‌چسبند. /در این کتاب توضیحی راجع به کلمه تأکید نیامده ولی در تحقیق القوانین آنچه را امروزه فعل پیشوندی نام نهاده اند کلمه تأکید نام نهاده، مانند فرارفتن و برآمدن. برای دیدن فعلهای پیشوندی رک: مستشار نیا: ۱۳۸۲: ۴۲ به بعد].

اگر فعلی نه ضمیر داشته باشد و نه زمان، بآن صیغه می‌گویند /که همان مصدر باشد/ و اگر فقط از دیدگاه معنا به آن /یعنی به صیغه/ نگاه کنیم نام حدوث به آن داده میشود. [در حقیقت اصطلاحات علم منطق با دستور زبان تداخل پیدا کرده یعنی از لحاظ دستوری نام مصدر را صیغه و از لحاظ منطقی حدوث نام نهاده اند]. اشعار مربوطه:

کلمه تأکید هم بر فعل داخل میشود هم ضمیر متصل با فعل دارد التزام بی ضمیری و زمانی صیغه اش خوانند نیز ور بگیری معنیش تنها، حدوثش هست نام

مصدر و حاصل آن

اگر کلمه‌ای تنها دال بر حدوث و یا اصل صیغه‌ها باشد، بآن مصدر می‌گویند. اگر دال بر ثبوتی باشد و داخل صیغه بحساب نیاید، حاصل بالمصدر نام دارد.

مثال برای مصدر: آمدن، دانستن، دیدن

مثال برای حاصل بالمصدر: دانش، بینش، رفتار، گفتار، دید، شناسایی، پوشاک، سوز، ساز، گفت. [منظور از حدوث و صیغه در تعاریف فوق، نامعلوم و نامشخص است]

اسمای مشتقه

اسم مشتقی که از مصدر گرفته شود، چهار قسمست: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت، حالیه.

اسم فاعل، دال بر فاعلست: داننده. / اسم مفعول، دال بر مفعولست: دیده شده / صفت، دلالت بر وصف دو مورد پیش میکند: استاده، نشسته، دیده، دانسته؛ که انواع گوناگونی دارد. / حالیه، هم بر حال مفعول و هم بر حال فاعل دلالت میکند. مانند خندان، روان، افتان، خیزان.

اقسام فاعل و مفعول

فاعل: آن چیز است که فعل از ذات آن ظهور میابد. / مفعول: چیزی که فعل بر آن واقع میشود. / فاعل و مفعول میتوانند مظهر یا مضمَر باشند. مضمَر خود میتواند غائب، حاضر و یا متکلم باشد.

در تعریف لازم و متعدی

اگر فعل در جمله تنها همراه فاعل باشد و نیازی بمفعول نباشد، آن را فعل لازم میگویند. اما اگر فعل جدای از فاعل، بمفعول هم نیاز داشته باشد، بآن فعل متعدی میگویند.

اگر این دو قسم فعل، بدون فاعل نتوانند تمام شوند، معروفند و اگر بتوانند بدون فاعل بیایند و جای فاعل را در آنها مفعول بگیرد، مجهول خواهند بود. مثال: تو خوانده شدی / تو فرا خوانده شدی. / شنیده میشود. طعام خورده شد. [امروزه به جای اصطلاح معروف، اصطلاح معلوم را

**بکار میبرند]**

فعل لازم همیشه معروفست و حالت مجهول ندارد. اما فعل متعدی بر حسب موقعیت میتواند هر دو صورت باشد.

بعضی مصادر، میتوانند هم حالت متعدی را بخود بگیرند و هم حالت لازم را. مثال: سوختن.

لاله از رشک رخت سوخت. تو سوزی دلم. / که در جمله اول فعل سوخت لازم و در جمله دوم

**سوزی متعدی است]**

جمله فعلیه و اجزای اصلی آن

اقسام فعلهای ذکر شده، در هر سه حالت [لازم، متعدی، مجهول] جمله فعلیه نام دارند. اصل جمله فعلیه، سه حالتست:

۱- فعل و فاعل؛ لازم ۲- فعل و مفعول؛ متعدی مجهول ۳- فعل و فاعل و مفعول؛ متعدی معروف

در حالت کلی، اصل جمله دو جزئیست:

۱- مسندِإلیه [که حکم سر را دارد]. ۲- مسند [که حکم جسم را دارد].

به این ترتیب، در فعل لازم تام، فاعل حکم مسندِإلیه و فعل حکم مسند را دارد. مانند رستم آمد. سام رفت.

بهمین روش میتوانیم فعل متعدی را هم در نظر بگیریم. با این فرق که در اینجا، مسند فعل بهمراه یک یا دو مفعولست.

افعال ناقصه

فعل لازم دو قسمست:

۱- تام [که پیشتر توضیح داده شد]. ۲- ناقص [که در کلام، نقش رابط را بازی میکند].

مصادر ناقص اینهایند: بودن، گشتن، شدن، گردیدن، هستن **امروزه مصدر هست و است را بود**  
**میگیرند نه هستی و استی. رک: دستور مفصل امروز ص ۴۷]**

تنبیه (تبصره)

گاهی ضمیر متصل، کار فعلهای است و هست را انجام میدهد. گاهی هم آمدن هر دو لازمست.  
[بخصوص در نظم]

چون توئی دانا و تو فرزانه‌ای جانانه‌ای  
هم تو خوبی من بدم ایشان بتان مائیم رام  
**ای در توئی کار هستی را انجام داده]**

معرفه و نکره

به اسم معین معرفه و به اسم نامعین نکره میگویند.

اسم معرفه، هفت قسمست:

۱- علم: نوح، حام / ۲- ضمیر: او، ایشان، ما / ۳- اسم اشاره: آن، این / ۴- موصول: مردیکه دیشب دیدمش / ۵- معهود:

الف) ذهنی: آنکه متکلم و مخاطب آنرا بدانند ولی دیگران نشناسندش. مثلاً وزیر و شاهی که درباره عدوی صحبت میکنند و منظورشان سلطان شامست.

ب) خارجی: آنکه دیگران هم بشناسندش. مثلاً بعضی جاها که با قرآینی متوجه میشویم منظور کیست مثل "غلام زیبا" که یاد یوسف می افتیم.

**/ هست ذهنی آنکه متکلم مخاطب دیگران هرگز ندانندش برین بشنو کلام**  
 **داندش قصد هر دو زان عدو مثلاً بود سلطان شام**  
 **از شهی گوید وزیر می رسد فوج عدو چونکه معهودست یوسف زابن اعمی و غلام**  
 **دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی /**

۶- نکره‌ای که مضاف اسمی معرفه باشد: ابن نوح، خادم مردیکه دیشب دیدمش.

۷- منادی: ای عزیز

غیر از این هفت مورد، بقیه اسمها نکره هستند. معمولاً همراه اسم نکره، یای تنکییری می آید. مثل غلامی، زنی، مردی. اگر هم کلمه به هـ ختم شده باشد، این یای تنکییری تبدیل به همزه میشود: مه‌پاره‌ای.

همزه گردد یای تنکییری چو افتد بعد «ها» چون زنی مه‌پاره استاده بالای بام

**در این قسمت مسائل زبانی با املاتی تداخل پیدا کرده]**

بیان کلی و جزئی

کلی: اسمی که بر چیزهای کثیری اشتراک داشته باشد.

جزئی: اسمی که اشتراکی بین چند چیز نداشته باشد.

کلی و جزئی میتوانند جنس یا نوع باشند:

جنس: کلی که بین چیزهایی مختلف، مشترک باشد. مثال: حیوان (شامل انس و طیر و دد و دام و...) / نوع: کلی که بین چیزهایی یکسان و متفق مشترک باشد. مثال: انسان (شامل سعدی و

عبدالرحمان جامی و...) / این مباحث مربوط به منطق است و ارتباطی با دستور زبان ندارد.

نحویان بجزئی حقیقی، علم میگویند. مانند چین و هند و دهلی.

اسم کلی، چه نوع و چه جنس، نکره است. حتی اگر اسمی علم، بین چند نفر مشترک باشد، آنرا هم نکره میگیریم. مانند ملاعلی که اسم دو فاضل مشهورست.

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین/ زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی: اسمی که بتواند موصوف شود. مثل اسب

اسم وصفی: اسمی که بتواند صفت شود. مثل تیزگام

از خواص اسم وصفی، اینست که میتواند مورد تفضیل یا عدول قرار گیرد.

تفضیل: جاهل، اجهل/ بد، بدتر - عدول: ناخردمند، ناکس، ناسپاس [عدول را معادل مشتق

گرفته است]

چنانچه اسم ذاتی مورد عدول قرار گیرد، وصفی میشود. مثل بیدل، کم شعور، لادوام

اسم وصفی در حالت مصدری، ذاتی میشود. مثل تیزگامی، ناکسی، بیدلی

اگر اسم وصفی بوسیله اضافه یا موارد دیگر معرفه شود، تبدیل به اسم ذاتی میشود و میتواند

موصوف واقع شود. مثل ای خوشخرام [سوار]/ شوخ ما [که نازنینست]

احکام جمله

بعدازین تمهیدبشنو شرح این جمله چنین آب باشد سردوآتش گرم و دولت بی قیام

در بیت بالا، آب و آتش و دولت اسم ذاتی و مبتدا هستند. سرد و گرم و بی قیام هم اسم وصفی و

خبرند. هر جا دو اسم ذاتی بیاید که یکی کلی و دیگری جزئی باشد، جزئی مبتدا میشود و کلی

خبر<sup>۱</sup>. مثل انسان حیوانست.

یا اگر مشبه و مشبه به در کار باشد، مشبه مبتدا میشود و مشبه به خبر. مثل رعیت چو بیخست و

سلطان درخت.

۱ - جملات ربطی را بنام مبتدا و خبر نامیده است و مسند الیه را مبتدا فرض کرده و مسند ناقص را که نوعی صفت برای

مسند الیه است و در واقع مکمل فعل ناقص ربطی است را خبر در نظر گرفته است. انسان مسند الیه و حیوان مکمل فعل

ناقص است.



چنانچه دو ذاتی از نظر سلسله مراتب مساوی بودند، بدخواه یکی را مبتدا می‌کنیم و دیگری را خبر. مثل بشر حیوان ناطقست. [همچنین میتوان گفت: حیوان ناطق، بشرست] اسم وصفی، وقتی که معرفه شود، مبتدا میشود. مثل آن طفل خامست. همیشه اسم معرفه مبتدا میشود و نکره، خبر. " چون لب او باده آمد نرگس او هست جام " اگر هم دو اسم معرفه باشند، تفاوتی ندارد که کدام اول بیاید: سام باشد جد رستم، جد رستم هست سام. اسم نکره، اگر تخصیصی باشد، میتواند مبتدا شود. مثال: مرد جاهل از اعمی بدترست. نکره را با قرائنی دیگر هم میتوان مبتدا کرد: مثل مردی بود با تو یا زنی دیروز شام؟ همه احکامی که در مورد دو ذاتی ذکر شد، قابل تعمیم به دو نکره هم هست.

[طرح مسأله مبتدا و خبر، تقلیدی از دستور زبان عربیست و در دستور زبان فارسی

مطرح نمیشود]

در بیان زوائد جمله

چه در جمله‌های فعلیه و چه اسمیه، زوائد چند قسمند.

۱- ظرف مکان:

الف) مبهم: راست، چپ، نزدیک، دور / ب) معین وقتی حروفِ در، به، بر و تا بر سر کلمات بیایند. مثل در خانه

۲- ظرف زمان:

الف) معین: روز، شب / ب) مبهم) وقت، ساعت

ادات ظرف زمان هم حروفِ با، تا و در هستند. مثال: تا ابد، بسالی تمام شد.

در زبان عربی، این دو ظرف را مفعول فیه می‌خوانند و گاهی جمله بدون این ظرفها هم کاملست. به جمله‌هایی که دارای ظرف باشند، جمله ظرفیه می‌گویند. مثل او در بیت الحرام بود.

۳- علت: در عربی بآن مفعول له می‌گویند.

ادات آن، با، را، از برای، بهر، جهت هستند. مثال: او بکاری رفت. [بکاری: مفعول له] / من از خوف تو مدام ترسانم. [از خوف تو: مفعول له]

۴- مفعول له: چیزی که همراه فاعل می‌آید و معمولاً همراه با است تا مصاحبت آن را با فاعل نشان دهد. مثال: سلطان با خیل و سپاه میرسد. / مفعول له همان متمم قیدی است. /

مفعول مطلق: کمیت و کیفیت فعل را مشخص میکند. مثل: من پروردمش پروردن خیرالکرام

تمییز: ابهام را رفع میکند. مثل من خوردم طعامی را خصوصاً بی‌ادام

۷- حال: مثل باد آمد سوار بادپای تیزگام / مثل باد قید حالت است که نام آنرا حال گذاشته است. /

۸- تشبیه: دارد آن خورشیدرو در دست چون خورشید جام

۹- تأکید نسبت: مثل البته که دل هرگز نمیگردد تمام. [البته: اثبات؛ هرگز: نفی]

۱۰- جز موارد بالا، هر کلمه‌ای که با حرفی بجمله مربوط باشد، قسم دهمست. مثال:  
استعانت: من بتیغش میکشم. / ابتدا: از اصفهان آمدم. / تبعیض: بی‌یکی از ناظران این ملک کی  
گیرد نظام؟

تجاوز: تیغ از نیام بیرون آمد. / بیان: مرد بی‌علمست مثل پیکر از سنگ رخام.  
نکته: گاهی متعلق، جمله را از خبر بینیاز میکند. مثال: کار ما از تست.  
گاهی نیز چند زائده در جمله جمع میشود: چون بخوف البته او امشب بگیرد انهمام.

چون گدا حیران چرا کردم بحاجت دربردر؟ به که از دامان اهل... سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله  
موارد ده گانه‌ای که گفته شد، اجزای زائد جمله‌اند. بعضی از این موارد، تقدیر اجزای اصلیند. مثل  
مسندلیه.

اینها گاهی مقدر از مسندبهند و گاهی مقدر از مسندلیه، دیگر ادوات و باقی اجزا.  
جمله‌ها چون یا خدا حقا بنام کارساز هم بیا آری بلی نی هست تقدیری تمام

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام  
مثلا در جواب سؤالی در مورد یک کار، اگر بگوییم بلی، یعنی "آن کار را کرده‌ام" و اگر بگوییم نه،  
یعنی "آن کار را نکرده‌ام".

بیان ترتیب اجزا  
گاهی اجزای جمله نسبت بهم تقدیم و تأخیر دارند. و اگر در فهم مطلب دچار سردرگمی شویم،  
میشود از روی تقدیم و تأخیر آنرا دریافت.

چشم او صیدافکن و صیدافکن آمد چشم او شد رهد چون دل بدام و چون رهد دل شد بدام  
البته آوردن ضمیری که پیش از آن مرجعش ذکر شده، جایزترست.

لیک دان اضمار قبل از ذکر جائز بیشتر کن حلالش یا خدا از هجر شد خور هم حرام  
بیان جمله خبریه و انشائیه

جمله‌ای را که مجرد یا مزید باشد، بسیط میخوانیم و از نظر معنی بدو بخش تقسیم میکنیم.

0 - خبریه: آن که صدق و کذب در آن محتمل باشد؛

1 - مثل دیدم زید را قائم میان ازدحام

۲- انشائیه: جمله‌ای که احتمال صدق و کذب در آن نباشد. کاش کردی آن صنم از لعل نوشینم  
بکام

استفهام که از نوع انشائیه است، دو نوع دارد:

۱- حقیقی: نامت چیست؟ [که در آن واقعا قصد جواب و کسب اطلاع را داریم.]

۲- مجازی: آنی است که از پرسش، قصد نقیض آنرا داشته باشیم.

الف) انکاری: آن که از اثبات، قصد نفی کند.

که میگوید که بر عزم سفر بست؟

بقتل عاشق مسکین کمر بست

ب) اقراری: آن که قصد اثبات دارد.

که بر فرزند هر بامداد مطلع صبح؟

### نتیجه‌گیری

آنچه نوشته آمد، دستور زبان فارسی از دیدگاه هندیان بود که نقد موارد اختلاف آن با دستور امروز یا موارد اشتباه آن، در متن مقاله بصورت مطالب داخل گروه که با حروف متمایز از متن اصلی نوشته شده‌اند، آمده است و نیازی به تکرار آنها نیست. اما در یک نگاه کلی میتوان موارد زیر را یادآوری کرد:

۱- طرح مسائلی که ارتباطی با دستور زبان فارسی ندارند مانند مبتدا و خبر و حال و ذوالحال

۲- طرح مسائلی که امروزه در حوزه‌های دیگری جز دستور بررسی میشوند مانند جملات خبری و انشائی که مربوط به بلاغتست یا اسم جزء و اسم کل که مربوط به منطقتند.

۳- تفاوت بعضی اسامی با دستور امروز مانند فعل معروف در معنای فعل معلوم یا حروف معانی بجای حروف اضافه

۴- برخی تقسیم‌بندیهای جزئی که کاربردی ندارند مانند «رای قسیمیه» یا «از تجاوز»

۵- برخی تقسیم‌بندیهای که نشانی از دقت بالای نویسنده در تفکیک مطالب دارد مانند «که مفاجاتی» نیز تقسیم بندی انواع «ب» بر اساس معنای آنها در کلام .

۶- برخی اشتباهات محتوایی مانند یکسان دانستن حرف کاف با "که موصول" در مبحث انواع کاف یا اینکه «یا» را جزو حروف ربط بشمار آورده است.

۷- دقت در موارد کاربرد عربی در فارسی مانند مصادر مزیدی که از عربی در فارسی کاربرد دارند.

۸- تفاوت‌هایی با دستور امروز مانند اینکه کسره اضافه را حرف محسوب نکرده است یا علاوه بر فعل و مصدر از چیزی بنام حدث نام میبرد که معنای آن مبهم باقی میماند.

۹- برخی اجتهادهای بموقع که نشان دهنده تسلط شاعر بر کار خویش است مانند داوری در خصوص جمله‌بندی اسمیه و فعلیه

۱۰- تداخل در بعضی تقسیم بندیها: مثلاً اسم معرفه و اسم ذاتی و وصفی را بجای بررسی در ذیل اسم، در مبحث جمله و فعل بررسی کرده است. [هرچند علت آن این بوده که می خواسته اسم ذاتی و وصفی را به مبتدا و خبر متصل کند.]

۱۱- تداخل مباحث املائی با دستوری. مانند آنچه در انتهای اسم معرفه و نکره آمده است.

فهرست منابع :

- ۱- جوهر التركيب . منشى سيوا رام . مطبعه حكيم نظامى . هندوستان ۱۲۳۸ هـ . ق .
- ۲ - دستور مفصل امروز . دكتور خسرو فرشىدورد . نشر امير كبير . چاپ اول ۱۳۸۲ .
- ۳ - مبادى العربيه . جلد چهارم . بيروت . ۱۹۲۴ .
- ۴- تحقيق القوانين ، حاجى محمد محى الدين متخلص ملقب به حيران . هند . ۱۲۶۲ هـ . ق .
- ۵- دستور زبان فارسى ، دكتور عبدالرسول خيامپور . كتابفروشى تهران ، چاپ دهم ، ۱۳۷۵ .
- ۶- دستور زبان فارسى ، دكتور حسن انورى ، دكتور حسن احمدى گيوى . نشر فاطمى ، چاپ دهم ، ۱۳۷۳ .
- ۷- تاريخ مختصر زبان فارسى ، دكتور پرويز ناتل خانلرى ، بكوشش دكتور عفت مستشارنيا . مركز نشر دانشگاهى ، ۱۳۸۴ .
- ۸- دستور زبان پنج استاد ، نشر فردوس ، چاپ دوم ، ۱۳۷۸ .
- ۹ - دستور نويسى فارسى در شبه قاره ، دكتور سيد حسن صدرالدين حاج سيد جوادى . مركز تحقيقات فارسى ايران و پاكستان ، اسلام آباد ، ۱۳۷۲ .
- ۱۰- از واج تا جمله ، دكتور فاطمه مدرسى ، نشر چاپار ، چاپ اول . ۱۳۸۵ .
- ۱۱- دستور زبان فارسى معاصر ، ژيلبر لازار ، ترجمه مهستى بحرينى . حواشيع از هرمز ميلانيان ، نشر هرمس ، چاپ اول ، ۱۳۸۴ .
- ۱۲- حروف اضافه ، دكتور خليل خطيب رهبر ، دانشگاه تهران ، چاپ اول ، ۱۳۴۷ .